



از شیکاگو تا نظریه پردازی

گفت‌وگو با آندره گوندر فرانک
گفت‌وگو از: علی دینی ترکمانی

آندره گوندر فرانک، یکی از اثر گذار ترین نظریه پردازان رادیکال در دهه ۸۰-۱۹۶۰، در حال حاضر استاد دانشکده عالی جامعه شناسی دانشگاه تورنتو و استاد بازنشسته توسعه اقتصادی و علوم اجتماعی دانشگاه آمستردام است. وی صاحب آثار گوناگونی است که به زبان های مختلف ترجمه و ارائه شده‌اند. کتب وی عبارتند از: سرمایه داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین (۱۹۶۷)، انباشت جهانی در ۱۷۸۹-۱۴۹۲ (۱۹۷۸)، بحران در اقتصاد جهانی (۱۹۸۰)، تغییر شکل انقلاب: جنبش های اجتماعی و نظام جهانی (۱۹۹۰) با سمیر امین، حیوانی آریگی و امانوئل والرشتاین، نظام جهانی: پانصد یا پنج هزار سال؟ (۱۹۹۳ با بری گیلز) و دوباره شرق اقتصاد جهانی در عصر آسیایی (۱۹۸۸). برخی از آثار وی، پیش از این در ایران منتشر شده است از جمله توسعه و توسعه نیافتگی در برزیل و جامعه شناسی توسعه.

به تحقیق پرداختم. در نتیجه، پایان نامه دکترای اقتصادم را در شیکاگو به مقایسه رشد بهره وری بخش های کشاورزی و صنعت اوکراین اتحاد شوروی سابق اختصاص دادم. در این پایان نامه، مفاهیم و معیارهای اندازه گیری بهره وری عمومی را مستقل از دیگران به بحث گذاشتم که بعداً به بهره وری کل موسوم شد.

بر نقش بهره وری در اندازه گیری سهم «سرمایه انسانی در رشد اقتصادی» تاکید کردم. این بحث در قالب مقاله ای در مجله دانشگاه شیکاگو (۱۹۶۰) منتشر شد. طبق گفته آرندت (۱۹۸۷)، ایده سرمایه انسانی «تقریباً به طور مجزا و منفردی وارد متون اقتصادی شد» و به دنبال آن تئودور شولتز، رییس دپارتمان اقتصادی شیکاگو، برای همین بحث برنده جایزه نوبل شد.

در دانشگاه شیکاگو بیشتر و بیشتر، و قتم را با مطالعه مردم شناسی و همراهی با مردم شناسان گذراندم. این کمک کرد تا (به طور مستقل) به نتیجه ای برسم که دوستم برت هوزلیتر به آن رسیده بود: عوامل تعیین کننده توسعه اقتصادی در واقع از جنس اجتماعی هستند. بنابراین، به نظرم آمد که تحول اجتماعی هم کلید توسعه اجتماعی است و هم کلید توسعه اقتصادی.

درباره تضاد اجتماعی نوشتم و اثر «راهبرد توسعه اقتصادی هیرشمن» (۱۹۵۸) را با نظری مساعد مورو، و با وی و باب لیندبلوم درباره مطالعات متضاد و واگرایمان گفت و گو کردم. هیرشمن بعداً در سال ۱۹۸۴ این موضوع را یادآوری کرد.

در ۱۹۵۸ سه ماهی را در مرکز مطالعات MIT به عنوان محقق گذراندم. در اینجا «بنجامین هگیتز»، «ویلمتن روستو» و دیگران را ملاقات کردم. روستو اثر «فرایند توسعه» را در سال ۱۹۵۲ نوشته بود و بعداً «مراحل رشد مانیفست غیر کمونیستی» (۱۹۶۲) را منتشر کرد. هر چند وی و مرکز تحقیقات با الگوی نوعی اقتصاد کلان کینزی و حتی مسایل اجتماعی درگیر بودند، اما رویکرد ضد انقلابی نئو کلاسیکی و حتی ضد اصلاحی اهداف جنگ سرد را دنبال می کردند. کتاب دیوید لرنر (۱۹۵۸) «عبور از جامعه سنتی» زمانی منتشر شد که من آنجا بودم. در همان زمان اورت هاگن اثر «نظریه تحول اجتماعی» (۱۹۶۱) را منتشر کرد.

در ۱۹۵۹ با مقاله ای درباره تحول اجتماعی و اصلاح از طریق تضاد اجتماعی در گرد همایی انجمن مردم شناسان آمریکایی در مکزیکوشرکت کردم. در اینجا به این جمع بندی رسیدم که عوامل مهم در فرآیند توسعه، عوامل سیاسی هستند. از آنجا که تحول سیاسی از طریق اصلاح به نظر مشکل و غیر قابل تحقق می رسید، جواب آشکار در ضرورت آغاز تغییرات از طریق انقلاب سیاسی دیده می شد. رفته رفته برایم روشن می شد که تمام مطالعات توسعه و تفکر درباره آمریکا، از جمله آثار خودم، به هیچ وجه بخشی از راه حل های مسایل توسعه را در بر نمی گیرند. به عکس آنها و اقعاً چیزی از مشکل بودند به این دلیل که مشکل و راه حل واقعی، که همانا در سیاست است، را انکار می کردند.

در جست و جوی بیشتر این موضوع، در سال ۱۹۶۰ به کوبا رفتم تا بر تحول سیاسی در غنای قوام نکرومه (که چندان چیزی دستگیرم نشد و از این شماره ۱۸



آندره گوندر فرانک برای علاقه مندان به مباحث توسعه و جامعه شناسی توسعه نامی بسیار آشناست. با وجود این، لطفاً در ابتدا شرحی مختصر از زندگی علمی خود ارائه بفرمایید.

در سال ۱۹۳۳، زمانی که چهار ساله بودم، با پدرم مجبور به خروج از آلمان نازی و اقامت در سوئیس شدیم. در آنجا به تحصیل در دبیرستان و کالج پرداختم و تاحدی تحت تاثیر پدرم به اقتصاد علاقه مند و کینزی شدم. در سال ۱۹۵۰ دوره دکترای اقتصاد را در دانشگاه شیکاگو آغاز کردم و درس نظریه اقتصادی فریدمن را گرفتم. امتحانات این دوره در دروس نظریه اقتصادی و مالیه عمومی را به سختی گذراندم. با وجود این، دپارتمان اقتصادی نامه ای توصیه کرد که آنجا را ترک کنم.

به دانشگاه میشیگان رفتم، جایی که کنت بولدینگ و ریچارد ماسگریو اساتیدم بودند. در آنجا مقاله ای درباره اقتصاد رفاه نوشتم و امکان ناپذیری تفکیک موضوع کارآیی در تخصیص منابع از موضوع برابری در توزیع درآمد را اثبات کردم (شهرت ایان لیتل به علت اثبات همین موضوع است). با این مقاله که بولدینگ به آن A+ داد به شیکاگو بازگشتم تا دست کم از آنجا فوق لیسانسی بگیرم. اما، آنان در ابتدا برای این بحث سرزنش کردند و سپس نمره ۵۵ دادند. با این حادثه، روی هم رفته افت کردم و به عضوی از نسل ضربه خورده تبدیل شدم.

به مباحث «توسعه» علاقه مند شدم و دوباره از دری دیگر، دسترسی به بورس دستیاری پژوهشی در مرکز تحقیقات برت هوزلیتر، وارد شیکاگو شدم. زمانی که برت در مرخصی بود، هاروی پرلوف استخدام کرد و بعداً گفت من فیلسوف ترین فردی بودم که تا آن موقع دیده بودم. وی کار ارزیابی گزارش های اولیه بانک جهانی را به من واگذار کرد. به گزارش های سیلان، نیکاراگوآ، و ترکیه به زحمت نمرات قابل قبولی دادم.

به دلایل شرایط مالی، برای مدتی در شیکاگو درباره اقتصاد شوروی (در پروژه تحقیقاتی که دایره جنگ روانی ارتش آمریکا! آن را تامین مالی می کرد)

تا زمانی که
امکانات اقتصادی
مردم جهان سوم
محدود و
انتخابهای سیاسی
آنان در کلیت
اقتصاد جهانی از
سوی شمال
کنترل می شود
امکان کمی
برای تحقق
دولتی دموکراتیک
توسط مردم
برای مردم
و از آن مردم
وجود دارد

بابت ناراضی بودم) و گینه سکو توره (که به اشتباه گمان می کردم به نکات زیادی دست یافته‌ام) نظری داشته باشم. سپس تصمیم گرفتم منطقی باشم؛ بورس استاد یاری در دانشگاه دولتی میشیگان را رها کردم و رفتم تا خودم را از «درون» در جهان «توسعه نیافته» بازیابم. بنابراین، از آنجا که نمی خواستم آفریقای باشم؛ به آمریکای لاتین رفتم. در سال ۱۹۶۲ در مکزیکو دربار «چهره های رب النوعی» نا برابری مکزیک نوشتم که در سال ۱۹۶۹ تجدید چاپ شد. در آنجا به جای بخش های مجزا در یک اقتصاد یا جامعه «دوگانه»، استعمار داخلی را دیدم.

در پرو یکی از دوستانم قرار ملاقات با مارتا فونتر را در شبلی گذاشت. همدیگر را دیدیم و دغدغه عدالت اجتماعی مان را با هم در میان گذاشتیم که می توانست راهنمایی ما برای دغدغه توسعه همراه با برابری، پیش از کار آبی، باشد. با هم ازدواج کردیم و صاحب دو فرزند شدیم.

در هفتمین سال نقلی بر مقاله جاکوز چانچول درباره اصلاح ارضی نوشتم. وی از اصلاح ارضی آهسته و آرام سخن گفت، اما من استدلال کردم نیازمند انقلاب ارضی سریع هستیم. احتمالاً این اولین نقد صریح من از فرمیسم از دیدگاه رادیکال تری بود. این را نیز گفتم که هر گونه ادغام اقتصادی آمریکای لاتین به سود سرمایه گذاران خارجی خواهد بود تا سرمایه گذاران محلی و بومی. رفته رفته دیدم یک فرمیست چیزی بیش از یک سرمایه دار نیست. در اینجا بود که فکر کردم این ایده با ایده سوسیالیستی باید جا به جا شود.

هنوز به اصلاحات پیشنهادی خوش آمد می گفتم، اما نا کافی به نظرم می آمد. در نتیجه به راه کوبایی باور پیدا کردم. به هر حال، کوبا از نظر اجتماعی در حال توسعه بود و آشکارا در زمینه های آموزش، بهداشت، کاهش تبعیض نژادی و جنسی و غیره رو به جلو بود.

بعد از سالهای ۶۳-۱۹۶۲، خط چینی را نیز پذیرفتم، چرا که انقلابی تر ظاهر شد. خط و عمل شوروی و احزاب کمونیست آمریکای لاتین. هم خط با شوروی خیلی رفرمیستی بود. به واقع، در عمل به سختی از «پروژه های ملی» و رفرمیسم آکاسیال قابل تمیز بودند. تنها تفاوت بزرگ در این بود که اولی به امپریالیسم آمریکا به عنوان مانع مهم توسعه در آمریکای لاتین و هر جای دیگری از جهان سوم باور داشت و دومی باور نداشت. در همین زمان مقاله ای با عنوان «کمک یا استعمار؟» نوشتم که در سال ۱۹۶۹ تجدید چاپ شد. این مقاله نشان می داد برزیل و آمریکای لاتین صادر کنندگان خالص سرمایه به آمریکای لاتین اند.

در ادامه برای کار در دانشگاه جدید برزیل به آنجا رفتم و مقاله ای درباره سرمایه خارجی با عنوان «ساز و کارهای امپریالیسم» نوشتم که در سال ۱۹۶۹ تجدید چاپ شد. در این مقاله عقیده عمومی پذیرفته شده ای را نقد کردم که کمبود سرمایه رانامع اساسی توسعه می داند. همینطور نظریه طرف عرضه رایج را همراه با بحث طرف تقاضای کینزی به نقد کشیدم که تقاضای نا کافی بازار برای سرمایه گذاری مولد ملی مشکل واقعی اقتصاد می داند. مشابه این بحث کینزی و ساختاری، در سیاست های ملی گرایان برزیلی و دیگر ملی گرایان مانند سلسو فور تاو نیز دیده می شد. فور تاو را هم نقد کردم که بعداً وزیر برنامه ریزی شد. در دانشگاه برزیل، روی مارو مارینی، دوس سانتوس و همسرش و انیا مایرا دانشجویان من بودند. در آن هنگام هیچکدام درباره اینکه نظریه وابستگی مان چه می توانست باشد هنوز فکری نکرده بودیم.

در همین دوره سه اثر نظری خود را در برزیل نوشتم، جایی که اولین پسر ما در سال ۱۹۶۳ به دنیا آمد. این آثار به طور مستقیم در مقابل نظریه توسعه و سیاست مبتنی بر نظریه توسعه نئو کلاسیکی و پولی، تین های کینزی و ساختار گرابوند و همینطور در مقابل «سپال» آکالا، کمک برای پیشرفت، مارکسیسم ارتدوکس و نظریه حزب کمونیست.

اثر اول دو کتابی و دیدگاه چپ راست و تسلط مرکز را نقد می کرد؛ مطابق این دیدگاه بخش کشاورزی (سنتی) برزیل و آمریکای لاتین فئودالی بود و بنابراین اصلاح سرمایه داری تجویز می شد. اثر دوم (۱۹۶۳) نقد جدیدتری از نظریه های رایج را در بر می گرفت. این اثر سر انجام در سال ۱۹۶۷ با عنوان «جامعه شناسی توسعه و توسعه نیافتگی جامعه شناسی» منتشر شد. در این اثر مفاهیم توسعه نیافتگی، جامعه «سنتی» و توالی «مراحل رشد» و همینطور تحلیل توسعه ای در چار چوب متغیرهای مسیرهای اجتماعی نئو پارسونزی و طبقه بندیهای روانشناسانه و فرهنگی نئوبری وارد کردم.

اثر سوم (۱۹۶۳) به دنبال بسط تفسیر و نظریه ای جایگزین از توسعه توسعه نیافتگی بود. من توسعه نیافتگی را در نتیجه وابستگی و آن روی توسعه در چارچوب یک نظام واحد سرمایه داری دیدم. تمام این ایده ها که در سال ۱۹۶۳

به صورت دست نویس اصلی بود در سال ۱۹۷۵ با عنوان «درباره توسعه نیافتگی سرمایه داری» منتشر شد. همچنین در سال ۱۹۶۳ نامه ای به رودلفو ایستون هاگن نوشتم و طی آن اثر او را نقد کردم و تحلیل جایگزین وابستگی را که می توانست بسط دهد، استخراج کردم. وی که رئیس مرکز تحقیقات علوم اجتماعی یونسکو بود، برایم در آنجا جایی را در نظر گرفت. در آنجا دست نویس ۱۹۶۳ را نوشتم. در این موسسه، در ریو آسو، آندره گوندر فرانک شدم.

این ایده های عمومی اولیه درباره توسعه توسعه نیافتگی در جهان، به مثابه یک کل، راهنمایی برای تحلیل های مشخص تر من بودند. «توسعه توسعه نیافتگی» را در سال ۱۹۶۴ در شبلی برای مجله Auraur، ارگان حزب سوسیالیست، نوشتم که آن شماره اش به مجموعه ای از سخنرانی های سالوادور آندره اختصاص داشت. در سال ۱۹۶۵ به مکزیکو رفتم و در آنجا «توسعه توسعه نیافتگی در برزیل» را نوشتم. در سال ۱۹۶۶ «توسعه توسعه نیافتگی» را بسط دادم. مقالات نوشته شده در شبلی و برزیل به همراه نوشته های دیگر اولین کتابم «سرمایه داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین» (۱۹۶۷) را به وجود آوردند.

در مکزیکو، چند بحث درباره موضوعات سیاسی و نظری توسعه مطرح کردم. اثر تازه منتشر شده پابلو گونزالس، LA Democracia en Meucig، را به این دلیل نقد کردم که از نظر علمی و سیاسی قابل قبول نبود. همچنین بارودلفو پویی گروس درباره سرمایه داری با فئودالیسم در روزنامه ملی به بحث نشستیم. پیام اصلی من در مطلبی با عنوان «مرغ با کدام شیوه تولید منتهی های طلایی می گذارد؟» این بود که «اگر می خواهیم مشکل آمریکای لاتین را در ایام باید با نظام جهانی آغاز کنیم که آن را وجود آورده است؛ باید از توهم ذهنی چار چوب ملی خارج شد». در مکزیکو، پسر دوم ما نیز به دنیا آمد و در این سال جیم کوک رفت را ملاقات کردم و با دوست مشترکمان ویل یوهانسون اثر سه گانه «وابستگی و توسعه نیافتگی: اقتصاد سیاسی آمریکای لاتین» را نوشتم.

دوستان من نیز کتاب هایی در باره وابستگی نوشتند. کاردوسو و فالتو «وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین» را در سال ۱۹۷۹ منتشر کردند. دوس سانتوس مقالات متعددی درباره وابستگی نوشت. البته وی همیشه در مقام یک متمایل به اصلاح طلب باقی ماند. با وجود این، دیگران آثار وی، من و بعداً تار دوست برزیلی ام «روی مارو مارینی، را با عنوان آثار وابستگی «جدید» نام گذاری کردند. فرض بر این بود که این آثار در مقایسه با دیدگاه کاردوسو و فالتو درباره وابستگی به نتایج انقلابی تری می انجامد. این دو در دیارتعانه ای آکاسیال (و ایپس) (LPS)، جایی که برنامه درون گرای صنعتی شدن آمریکای لاتین طراحی می شد، کار می کردند. بنابراین، در این زمان راتول پریش اصلاحات رادیکال تری را توصیه می کرد و همکاران جوتانش نیز از او سبقت می گرفتند.

در می ۱۹۶۸، در پاریس، برای اولین بار سمینار را دیدم و به دنبال آن دوباره برای زندگی و فعالیت در پروژه سازمان بین المللی کار به شبلی بازگشتم. «نظریه» وابستگی به رغم مقاومت و حملات اولیه و مداوم گسترش یافت. این رویکرد «جایگزین» چندان مورد حمایت راست ارتدوکس، تعدادی از چپ های ر فرمیست ساختارگرا، کمونیست های در خط شوروی، تروتسکیست ها و همچنین مائو بیست ها قرار نگرفت. با وجود این، وابستگی در آمریکای لاتین و سایر مکان ها «مصرف» شد. آثار و نظریه وابستگی، از جمله آثار من، تاثیر مهمی نیز بر «الهیات رهایی بخش» گذاشت که هنوز از طریق گروه های مسیحی کاتولیک آمریکای لاتین در حال رشد بود.

در سال ۱۹۶۹-۱۹۶۸ به نوشتن مقدمه نظری «فرانت توسعه نیافتگی» مشغول شدم که به نقدهای مختلف وارد بر وابستگی می پرداخت. سپس پرسش کلی بر حسب توسعه تاریخی نظام جهانی، به مثابه یک کل، بر مطرح ریزی کردم. این اثر منتشر نشد و بارها تا زمان کودتای نظامی شبلی آن را با ردیوبی کردم؛ در نهایت آن را به دو بخش تقسیم کردم؛ یک بخش با عنوان «انباشت جهانی ۱۹۶۲-۱۷۸۹» و بخش دیگر با عنوان «انباشت وابسته و توسعه نیافتگی» در سال ۱۹۷۸ منتشر شدند. عنوان اول توسعه نظام جهانی سرمایه داری از زمان کشف آمریکا تا انقلاب فرانسه را در بر گرفت. عنوان دوم نیز بر نقش جهان سوم وابسته در انباشت سرمایه نظام جهانی طی ۵۰۰ سال گذشته متمرکز شد.

به محض تکمیل این اثرم در شبلی، پیش نویس اولین جلد «نظام جهانی مدرن» والرشتابین به دستم رسید که بعداً در سال ۱۹۷۴ منتشر شد. دوس سانتوس نیز بر این باور بود که ما (در جهان سوم) ناچار از مطالعه کل نظام خودمان و تألیف

پینوشه

در شبلی نظامی خود

به بچه های شیکاگو

اجازه سلطنت آزاد

بر سیاست اقتصادی

راداد

بنابراین

تنها برای

فریدمن و هاربرگر

طبیعی بود

که سیاست شوک

انفجار درمانی

را توصیه کنند

امپریالیسم آمریکایی معاصر هستیم. سمیرامین نیز «انباشت در مقیاس جهانی» را در سال ۱۹۷۴ منتشر کرد که پیش نویس اولیه آن را ۱۵ سال پیش تر، در چارچوب پایان نامه دکترایش، نوشته بود. این مطالعات درباره انباشت در نظام جهانی، تغییراتی را منعکس می کرد که در عرصه توسعه جهانی در حال وقوع بود. در همین زمان، تلاش آئنده برای معرفی اصلاحات سوسیالیستی و سوسیالیسم اصلاح گر ظاهر و ناپدید شد. وقت آن رسیده بود که نظریه وابستگی در عمل به کار گرفته شود، بنابراین خانه ما در شبلی به محلی برای بحث در این باره تبدیل شد. در سال ۱۹۷۲، در گردهمای انکاد در سانتیاگو، مقاله ای با عنوان «وابستگی مرد، زنده باد وابستگی و مبارزه طبقاتی» ارائه کردم که بعداً در سال ۱۹۸۴ دوباره منتشر شد. پیام مقاله این بود که هر چند وابستگی زنده است، وقت ثمر بخشی نظریه وابستگی در عمل سیاسی فرارسیده است. این پیام دست کم در آمریکای لاتین حقیقت داشت. مبارزه طبقاتی بهتر و فراگیرتری در برنامه پیشنهاد شده بود. البته، مبارزه فراگیر تر شد، اما بهتر نشد چرا که در قالب کودتا و سرکوب نظامی ظاهر شد.

در سال ۱۹۷۲، از طریق داکار به رم رفتم. در داکار، در کنفرانس شرکت کردم که سمیرامین می خواست نظریه وابستگی را به آفریقای ها معرفی کند. سپس در رم، اعلام کردم جهان وارد یک دوره بحرانی کوندرا تیف B جدید شده است. حیوانی آریگی مراد آن موقعیت گذاشت. گفتم کشورهای سوسیالیستی راه ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه داری را آغاز کرده اند؛ همچنین تکرار کردم نه نظریه وابستگی بلکه تحلیل بحران جهانی انباشت سرمایه در برنامه نظری و تحلیلی قرار دارد. از آن پس، به مدت ۲۰ سال، به طور تمام وقت درباره این برنامه وقت گذاشتم و کتاب های مختلفی درباره بحران نوشتم.

در سپتامبر ۱۹۷۳، در دست پس از چهل سال از زمانی که به عنوان تبعید به همراه پدرم از آلمان نازی خارج شده بودم، به زادگاهم برلین در مقام تبعیدی از شبلی پیونوشه بازگشتم. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ در آلمان کار کردم و هرگز نتوانستم به بورس تدریس در دانشگاه دست پیدا کنم. بنابراین در سال ۱۹۷۸ از آلمان خارج شدم و به انگلستان رفتم؛ بر خلاف آلمان، از طریق جنکینز و ادواردز که نقدهای جدی متعددی بر نوشته های من منتشر کرده بودند استاد درس تحول اجتماعی در مدرسه مطالعات توسعه دانشگاه آنجلسای شرقی انگلیس شدم. در این دوره دو کتاب درباره بحران جهانی نوشتم: «بحران: در اقتصاد جهانی» و «بحران: در جهان سوم» که به ترتیب در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ منتشر شدند.

بعد از سال ۱۹۶۷، هر بحرانی که در سالهای ۷۰-۱۹۶۹، ۷۴-۱۹۷۳ و ۸۲-۱۹۷۹ رخ داد بدتر از مورد قبلی بود. در این باره استدلال کردم به دلیل حل نشدن مشکلات بحران ساختاری، سیاست های نامناسب راه را برای بحران بعدی هموارتر می کنند.

در ۱۹۸۶ نوشتم بهبود آغاز شده از سال ۱۹۸۳ مشکلات جدید بسیاری را به دنبال داشته است؛ به ویژه موجب جا به جایی تولید واقعی، سرمایه گذاری و رشد مولد با سفته بازی مالی رویه رشد و بدهی، و همبند تشدید ناتوانی ها میان ایالات متحد آمریکا، ژاپن، اروپای غربی، اروپای شرقی، جهان سوم و میان بخش های داخلی این مناطق شده است. حوادثی که از سال ۱۹۸۹، یعنی سال پایانی دوره بهبود، رخ داد، مهر تاییدی بر این تحلیل است.

در ۱۹۹۰ نوشتم بحران اقتصادی، رکود و کساد حتی کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا را نیز در بر گرفته است؛ علل این مساله عبارت بودند از: گذار از رشد سطحی به رشد عمقی، بحران در چرخه سیاسی سرمایه گذاری و ورود بحران اقتصادی، تورم و بدهی از غرب از طریق «رشد واردات گرا» در دهه ۱۹۷۰. این موارد در ابتدای دهه ۱۹۸۰ ظاهر شدند و نشان دادند که اقتصادهای سوسیالیستی برای مدت زمان طولانی نمی توانند فارغ از گرفتاریهای اقتصاد سرمایه داری باقی بمانند. انقلابهای سال ۱۹۸۹ نتیجه این مشکلات بود.

در این زمان، دریافته بودم که چرخه نظام جهانی و بسیاری از ویژگی های آن به زمانی پیش از سال ۱۴۹۲، دست کم به سه هزاره پیش از میلاد، بازمی گردد. این چرخه های طولانی، به ویژه در اثر مشترک من و گیلز با عنوان «چرخه های نظام جهانی، بحرانها و انتقال های در سلطه طی ۷۰۰۰ قبل از میلاد تا ۱۷۰۰ بعد از میلاد» (۱۹۹۲) و «عصر مسگون چرخه های نظام جهانی» (۱۹۹۳) شناسایی و زمان بندی نیز شده اند. صرف نظر از اینکه سرمایه داری پنج هزار سال قدمت دارد یا نه، پیشنهاد کردم ایده سرمایه داری به مثابه شیوه های ممتاز و مجزا و نظام خاص را باید کنار بگذاریم؛ به این دلیل که الگوهای خیلی بزرگی در تاریخ جهان ظاهر شده اند که به رغم تغییرات آشکار در شیوه تولید می خواسته اند برتری

یابند. بنابراین شیوه تولید نیست که تمام الگوها و مسیرهای توسعه را تعیین می کند. تحقیقات مانسان می دهد هرگونه «تحولات» پیشنهاد شده «شیوه ها» هم پیوستگی ذاتی نظام و هم ماهیت تغییر را تیره تر می کند.

تعریف تاریخ جهان از ۱۵۰۰ به بعد بر حسب مفهوم «سرمایه داری» شاید در مقایسه با تعریف آن بر حسب تحولات در بنیانهای تجاری مراکز انباشت، بود و نبود سلطه و مکان قدرت فائده مناسب تر نباشد. بنابراین در اثر مشترک با گیلز گفتیم که «فوتوالیسم، سرمایه داری، و سوسیالیسم شیوه های ایدئولوژیک انتقالی هستند» بهترین شیوه برای پوشش دادن نقصان بنیان واقعی یا «علمی» در آنها. همچنین در سال ۱۹۹۲ با همسر ما رتا نوشتیم که جنبش های صلح طلب در حال افول و جنبش کارگری به طور قابل توجهی رو به ضعف است. اکنون جنبش های صلح طلب به دلیل جنگ در یوگسلاوی سابق و اتحاد جماهیر شوروی سابق به سومی و سایر قسمت های جهان اشاره ای نمی کنم و همینطور بحران و جنگ خلیج ۱۹۹۱-۱۹۹۰ و بحران و جنگ پس از حادثه یازدهم سپتامبر نمایان شده اند. اما، جنگ این جنبش ها را در پس غرب و شرق و جنوب متوقف و نژاد پرستی شدیدتری را جایگزین آنها کرده است. زنان و جنبش های فمینیستی و جنبش های کارگری در برابر تهاجمات ضد فمینیستی و ضد کارگری به نظر می رسد که در موضع دفاعی هستند. جنبش های طرفدار محیط زیست زنده اند، اما به نظر نمی رسد قادر به بسیج مردم در سطح بالایی باشند.

آموزه من درباره شرق «سوسیالیسم» و روابط آن با غرب «کاپیتالیسم» و جنوب «جهان سوم» ریشه در تحلیل من از یک نظام جهانی، نابرابری ساختی آن و ناموزونی توسعه سیکلی آن دارد. این بحث در نوشته های سال های ۹۴-۱۹۹۲ مانند «سوسیالیسم» شوروی و شرق اروپای: تحلیل اقتصاد جهانی از آنچه به اشتباه رفت» منتشر شد.

پی گیری اخیر این موضوع جهانی که در تاریخ پنج هزار سال گذشته اقتصاد جهانی آسیا تا سال ۱۸۰۰ سلطه و اروپا در حاشیه بود، پیامدهای مهمی برای نظریه علم الاجتماع «ظهور غرب» دارد. اروپا خود را به زور بالا کشیده است و هیچ چیز منحصر بفردی درباره توسعه مورد ادعای آن و نشر «سرمایه داری» وجود ندارد. برعکس، اروپا-مرکزی رنگ خورده ای که برای هر کسی از مارکس و وبر تا رودولف و والتر شتاین با استعمار و امپریالیسم غرب «خوره» بود، آنان را در دستیابی به مکان و نقش غرب در جهان به کلی به اشتباه انداخت. تمام این «نظریه» و مطالعات «حوزه ای» پس از جنگ سرد، «غرب» را در برابر «شرق» قرار می دهند مانند فرانسیس فوکویاما و ساموئل هانتینگتون و «چپ» هایی که چشم شان را بر این واقعیت بسته اند که آسیا اکنون در حال پس گرفتن مکان مسلطی است که پیش از این در جهان داشت. همچنانکه میرالد در «درام آسیایی» گفت «تغییر شرایط و فرصت سازی مهم آیدیشه اقتصادی رami طلب» بنابراین عنوان پیام کتاب من در سال ۱۹۹۸ «دوباره شرق» است.

شما به دنبال مسایل و مشکلاتی از دانشگاه شیکاگو فارغ التحصیل شدید. اما بعد از چندی شروع به نقد روش این دانشگاه در حوزه اقتصاد کردید. برای مثال، در نامه ای که به میلیون فرید من نوشتید پول گرای و توصیه های سیاسی آن برای شبلی پس از آئنده را به شدت نقد کردید. لطفاً درباره این نقد و آن نامه توضیح دهید.

پس از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، رویکرد پول گرای میلیون فریدمن، «نظریه» اقتصادی استاد پیشین من، از طریق وی، آرنولد هاربرگر و بچه های شیکاگو در شبلی به کار گرفته شد. ژنرال پیونوشه سیاست های جدید را به مثابه تعادل بر روی نقطه ای از سر نیزه اعمال کرد. در این هنگام دو نامه سرگشاده به استاد پیشین در شیکاگو، میلیون فریدمن و آرنولد هاربرگر، نوشتم. این نامه ها خطاب به دانشجویانی نیز بود که با راهنمایی هاربرگر در شیکاگو درس می خواندند، اما من هر چه تلاشی کردم موفق به نوشتن پایان نامه ای با راهنمایی وی، در میانه دهه ۱۹۵۰، نشدم. یادآوری کردم شیکاگو بیشتر، زمانی که آنجا بودم، به نام کارایی در تخصیص منابع و بدون هیچ اشاره ای به موضوع توزیع درآمدی استدلال می کرد شبلی باید رفاه اجتماعی نسبتاً برابر گرا را کنار بگذارد و از عرضه نظام بهداشتی درمانی، به عنوان کالایی لوکس، برهیز کند. در سال ۱۹۶۴، زمانی که بار دیگر با هاربرگر در شبلی ملاقات داشتم، درباره یارانه های عمومی اتوبوس های شهری به بحث پرداختیم. وی استدلال می کرد این سیاست به تخصیص ناکارایی منابع می انجامد و من معتقد بودم کمی ناچیز به بهبود نا برابریهای درآمدی می کند که بر اثر ناکارایی در تخصیص سایر منابع به وجود آمده است؛ منابعی که هزینه نهایی آنها با درآمد نهایی باقیمت شان برابر نیست.

پنوشه در شیله نظامی خود به بچه های شیکاگو اجازه سلطنت آزاد بر سیاست اقتصادی را داد. بنابراین تنها برای فریدمن و هاربرگر طبیعی بود که سیاست شوک انفجار درمانی را توصیه کنند.

«آزادی انتخاب» فرید من استدلال می کرد اول جادوی بازار (کارایی؟) و سپس آزادی (برابری؟). خدا را شکر که او در زمینه اقتصاد برنده جایزه نوبل شد، نه در زمینه صلح.

از منظر روشن شناختی، شما پوزیتیویسم رایج در مطالعات اقتصادی-اجتماعی را به شدت نقد کرده و به جای آن بر رویکرد کل گرا و تاریخی تاکید کرده اید. چگونه به چنین نتیجه ای رسیدید و ویژگی های این روش از نظر شما چیست؟

از روبرت ردفیلد، استاد مردم شناسی در شیکاگو، تاثیر گرفتم؛ البته، نظر من با آنچه وی گفت متفاوت است. روش من بدون شرم بگویم ماتریالیسم تاریخی است. مهمترین ویژگی های نظری این روش عبارت است از:

۱) حیات و توسعه نظام جهانی نه به پانصد سال پیش بلکه به پنج هزار سال پیش بازمی گردد.
۲) اقتصاد جهانی و روابط تجاری بلند مدت آن مرکزی را برای این نظام جهانی شکل داده است.

۳) فرایند انباشت سرمایه نیروی محرکه تاریخ نظام جهانی است.
۴) تباوت بین سلطه و رقابت وجه مشخصه نظام جهانی است، هر چند که سلطه های به وسعت و گستره نظام با کمپاب و ایصال وجود نداشته است.

۵) چرخه های اقتصادی بلند مدت مراحل صعود و افول عامل رشد اقتصادی در نظام جهانی بوده است.

من نظام جهانی را بر مبنای تجارت منظمی تعریف می کنم که انتقال مازادی را در بر می گیرد «تقسیم کاری» را اعمال می کند و آموزش آهنگهای نظام مند سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیکی، فرهنگی و حتی دینی را با خود به همراه می آورد. البته، «جبرگرایی اقتصادی» ساده نیست؛ تاکید می کنم که «اقتصادی»، «سیاسی» نیز است. چون معتقدم ویژگی کامل فرایند توسعه نظام جهانی ضرب آهنگ هژمونیک آن یعنی الگوی «سیاسی» است، اصطلاح «نظام جهانی» را در تعریف خاص خودم برای مفهوم اقتصاد سیاسی جهان انتخاب کرده ام. من موافق با بحث بی حاصل درباره علت بر مبنای تفکیک نادرست «زیربنا» از «وینا» یا «اقتصاد» از «سیاست» یا اینکه ضرب آهنگ اقتصادی به طور خودکار ضرب آهنگهای هژمونیک سیاسی را تعیین می کند، نیستم. در فرموله سازی من، اقتصاد و قدرت سیاسی از یکدیگر تفکیک ناپذیرند، چرا که ابزارهای اقتصادی و سیاسی همراه با هم در جهت اهداف مطلوب بکار گرفته می شوند.

به آموزه پیوستگی نظام جهانی اعتقاد دارم. هدف این آموزه آن است که تاریخ اروپا محور و علوم اجتماعی را با رویکردی انسانی تر جابه جا کند. ایده راهنمای پیوستگی تاریخ و توسعه نظام جهانی واحد در آفریقا اروپا آسیا طی دست کم پنج هزار سال گذشته اس و اساس این آموزه است. این رویکرد علمی-اجتماعی تاریخی، مطالعات جاری و گرایشی که «ظهور غرب» را به اروپا محدود می کند به چالش می کشد. در نگاه من، ظهور سلطه غرب پدیده ای متاخر و شاید واقعه ای سپری شده باشد.

این رویکرد تاریخی بخشی درباره پیوستگی در مقابل گسست است. یک دیدگاه معتقد است که حول و حوش ۱۵۰۰ شیوه تولید یا شکل اجتماعی گسستی در تاریخ جهان ایجاد کرده است؛ این موضع غالب مورخان و نظریه پردازان نظام جهانی از جمله والرشاین و امین است. موضع دیگر این است که انباشت سرمایه فقط از ۱۵۰۰ به بعد آغاز یا مستمر نشده، بلکه نیروی محرکه فرایند تاریخی از خلال تاریخ نظام جهانی بوده است؛ بنابراین حول و حوش ۱۵۰۰ هیچ گسست عمیقی میان نظامهای جهانی یا «شیوه های تولید» وجود نداشته است.

در کل شما، باران و دیگران به تحول انقلابی از سرمایه داری به سوسیالیسم باور داشتید. در واقع شما معتقد بودید رابطه نابرابر را می توان در چارچوب نظام اجتماعی سیاسی جدیدی برابر کرد و به استثمار پایان داد. اما تجربه سوسیالیسم در شرق اروپا نشان داد که روابط نابرابر دیگری در عرصه زندگی اجتماعی امکان ظهور دارد. البته، برخی از نظریه پردازان معتقدند این تجربه شاخصی برای ارزیابی سوسیالیسم نیست. نظر شما در این باره چیست؟ آیا این تجربه تأثیری بر اندیشه های شما گذاشته است؟

نه، تأثیری نگذاشته است. از نظر تاریخی، شرق اروپا، به رغم برخورداری از فرهنگ اروپایی، هرگز از نظر اقتصادی مانند غرب اروپا پیشرفت نکرد.

بنابراین، مردم آنجا کمتر مدعی بودند که مانند غرب اروپا شده اند. تنها بخش هایی از آلمان شرقی، چکسلواکی، مجارستان، یوگسلاوی به علاوه شاید جمهوریهای بالتیک به لحاظ تاریخی شبیه غرب اروپا بودند.

پس از هفتاد سال در شوروی و چهل سال در شرق اروپا که از تجربه سیاست و ایدئولوژی «توسعه سوسیالیستی» گذشت، نمی توان از «توسعه سوسیالیسم» و از تغییر اساسی در موقعیتهای اقتصادی این مناطق، چه نسبت به یکدیگر و چه نسبت به اروپا، سخن گفت. بنابراین، طی کل دوره پس از جنگ، شکاف غرب شرق و موقعیتهای نسبی در درون شرق تغییر کمی یافت.

انقلاب های ۱۹۸۹ در شرق اروپا و سقوط شوروی ربط زیادی به تفاوت در سیاست های اقتصادی و سیاسی میان شرق «سوسیالیست» و غرب «کاپالیست» ندارد. بیشتر ناشی از مشارکت این کشورها در نظام اقتصاد جهانی واحد و بحران اقتصادی جاری آن است. این اقتصاد و بحران جهانی موجب پیدایش شباهتهای مهمی در سیاست اقتصادی میان شرق و غرب، و به ویژه میان آمریکای لاتین، آفریقا و قسمت هایی از آسیا در جنوب، شد.

تأثیر بحران اقتصاد جهانی بر اقتصادهای «سوسیالیستی» بیش از «برنامه ریزی سوسیالیستی» اقتصادی دستوری بود که در حال حاضر در مورد آن همنوایی عمومی وجود دارد. اقتصادهای «جهان دومی» اتحاد شوروی و شرق اروپا، مانند اقتصادهای «جهان سومی» آمریکای لاتین و آفریقا، قادر به تشدید رقابت در اقتصاد جهانی طی این دوره بحرانی نبودند. مانند بحران های پیشین، این بحران نیز تمام آنها را واداشت تا از نظر اقتصادی و سیاسی خود را بازسازی کنند. حقیقت دارد که سازمان اقتصاد دستوری و دیوان سالاری سیاسی، یعنی ابزارهای محرومیت اقتصادها در شرق اروپا و اتحاد شوروی، به اندازه ای انعطاف پذیر نبودند که لازمه تطبیق با بحران اقتصاد جهانی، انقلاب فن شناختی و بازسازی است. اما، بسیاری از اقتصادهای «بازاری» جهان سوم و بخش هایی در جهان صنعتی به ویژه ایالات متحده آمریکا نیز افول کردند. در عین حال، ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا برای هدایت و پیشبرد پیشرفت فن شناختی و تعدیل اقتصاد خود بر برنامه های مهم اقتصادی سیاسی دولت اتکا داشتند. بنابراین، در پاسخ به این پرسش که «آشپزه در کجا بود؟» در ویرای دیدگاههایی که تنها اولویت را به ساخت «داخلی»، سیاستها یا ایدئولوژی «سوسیالیستی» اتحاد شوروی و شرق اروپا می دهند، باید پاسخ را در کلیت ساخت و تحول اقتصاد جهانی و در بحران اقتصادی اخیر و به طور خاص پنجمین بحران اخیر آن جست و جو کنیم.

تاریخ شرق اروپا، دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ به وضوح نشان می دهد این شکست ربط زیادی به «سوسیالیسم» ندارد. در حقیقت، «توسعه سوسیالیستی» تلاش کرد اما در محدوده مناطق توسعه نیافته شکست خورد؛ این وضعیت طی قرون وجود داشت و بلا تغییر باقی مانده بود. دلیل این شکست نه «سوسیالیسم» مفروض آنها بلکه میراث گذشته و استمرار آن موقعیت و جایگاه در نظام جهانی است. پاسخ ممکن به این پرسش که چرا تعدادی از کشورهای «سرمایه داری» «توسعه» یافتند این است که بسیاری از مناطق و کشورهای سرمایه داری جهان «توسعه» نیافتند و به دلیل موقعیت شان در نظام جهانی، و نه به دلیل نظام «سرمایه داری» یا «سوسیالیستی» شان، شکست خوردند. بنابراین وجود نظام جهانی، مشارکت در آن و آگاهی از آن مساله نمای «توسعه» را در مسیری کاملا متفاوت از آنچه طی چهار دهه گذشته به اشتباه و ایدئولوژیک طرح شده، ارایه می کند.

اگر تنها یک نظام جهانی وجود داشته باشد، توسعه (دولت) «ملی» در آن تنها می تواند به بهبود (موقتی) موقعیت یک منطقه یا مردم آن نظام بینجامد. به واقع در این مورد، اصطلاح «توسعه» مفهوم چندانی نخواهد داشت مگر اینکه به توسعه کل نظام جهانی ربط پیدا کند و نه فقط به بخشی از آن. یعنی تمام بنیان (دولت ملی جامعه) نظریه و سیاست «نوسازی» چه «سرمایه داری» و چه «سوسیالیستی» را (نظریه) نظام جهانی و همینطور تجربه تلخ آنی که ایمانشان را در گروان گذاشتند و ناچار از تحمل هزینه های آن شدند، به چالش می کشند. طی دهه گذشته «اقتصادهای در حال گذار»، دچار نابرابری و فقر بیشتر و مشکلات اجتماعی اقتصادی دیگری شده اند. نظرتان در این باره و تحولات آینده چیست؟

هم اتحاد شوروی و هم شرق اروپا پیش از سقوط با بازار سازی انحصارهای تجاری و صنعتی دولت، سیاست های جدید را آغاز کرده و قدرت انحصاری را به بخش خصوصی در مقیاس های بالا داده بودند. نتیجه، افزایش قیمت هابرای

گفتن اینکه

بازار و دموکراسی

همیشه با هم بوده اند

بسیار سخت است

در یک دموکراسی

انتخاباتی

رابطه

یک رای یک فرد

وجود دارد

در بازار

رابطه یک دلار یک رای

وجود دارد

دلارهای زیاد

برابر است

با رایهای زیاد

هیچ دلار

هیچ رای

آسانی که دلار کمی

دارند

یا هیچ ندارند

نه تنها از رای

اقتصادی محروم

و به حاشیه رانده

می شوند

بلکه از رای سیاسی

نیز

محروم می شوند

**انقلاب های
در شرق اروپا و
سقوط شوروی
رابطه زیادی
به تفاوت
در سیاست های
اقتصادی و سیاسی
میان شرق
سوسیالیست
و غرب
کاپیتالیست
ندارد
بیشتر ناشی
از مشارکت
این کشورهای
در نظام اقتصاد
جهانی واحد
و بحران
اقتصادی جاری آن
است**

مصرف کنندگان بود که به معنای تورم است. در عین حال، تورم با کسریهای دولتی که از طریق چاپ پی در پی پول می بایست پوشش داده می شد، تشدید شد. یکی از علل قابل توجه این کسریها افزایش مخارج نظامی بر اثر «جنگ ستارگان» بود. نتیجه، ناتوانی نظام عرضه و تورم افسار گسیخته بود. از سال ۱۹۸۹ به ویژه ۱۹۹۱ که کمکون فروریخت و دلاریزه کردن تجارت میان شرق اروپا و اتحاد شوروی سابق آغاز شد، تولید و اشتغال به شدت کاهش یافت.

تغییر فرم تجارت میان اتحاد شوروی و کشورهای شرق آسیا از حسابداری دو طرفه قابل پرداخت به پرداخت نقدی دلاری تنها مشکل وابستگی اقتصادی آنها را تشدید کرد. در کوتاه مدت، نتیجه افول اقتصادی و افزایش بیکاری در این کشورها بود که با کاهش بین المللی بازارهای صادراتی در منطقه و امکان ناپذیری جابه جایی آنها با بازارهای صادراتی در غرب و جنوب تشدید شد. دلاریزه شدن اقتصاد و منطقه گرای در میان جمهوریهای اتحاد شوروی سابق و جاهای دیگر به بروز مشکلاتی در این کشورها انجامیده است. در اینجا ایدئولوژی و سیاست جدید سازمان اقتصادی بین المللی کهنه را تغییر داده است بدون آنکه خودش با مورد دیگری جا به جا شود.

طرفه آنکه بهترین موقعیتی که اروپای شرقی پس از کنسل شدن بدهی خارجی اش می تواند از غرب کسب کند دسترسی به ارزشهای قابل تبدیل جهت حفظ سطح تجارت بین المللی پیشین میان یکدیگر و اتحاد شوروی سابق است. ایدئولوژی مورد تشویق خصوصی سازی نیز متأسفانه درمانی برای بیماریهای اروپای مرکزی و شرقی بیش از آنچه سیاستهای تثبیت و خصوصی سازی در آمریکای لاتین و جاهای دیگر داشته، به دست نمی دهد. خصوصی سازی تنها فقر بیشتر را اجتماعی کرده است. شیفتگی کنونی به این سیاست درست به اندازه شیفتگی بیش از این به دولتی سازی، از نظر اقتصادی غیر عقلانی و از نظر سیاسی ایدئولوژیک است.

پیامدهای نهایی تمام این سیاستها در شرق و غرب در بهترین حالت مبهم و مشکوک اند. در کوتاهمدت تشدید ادغام شرق در بازار جهانی دو نتیجه متناقض داشته است: از یک سو شرق هنوز ناتوان از رقابت موثر است و بنابراین ناچار از دست دادن حمایت جزئی است که سوسیالیسم در اختیار آن و مردم می گذاشت. از سوی دیگر تولیدات کشاورزی و مواد خام و صنعتی ارزان قیمت خاصه در دوره بحرانی کنونی خطر بیشتری هم برای این کشورها و هم برای غرب خواهد داشت.

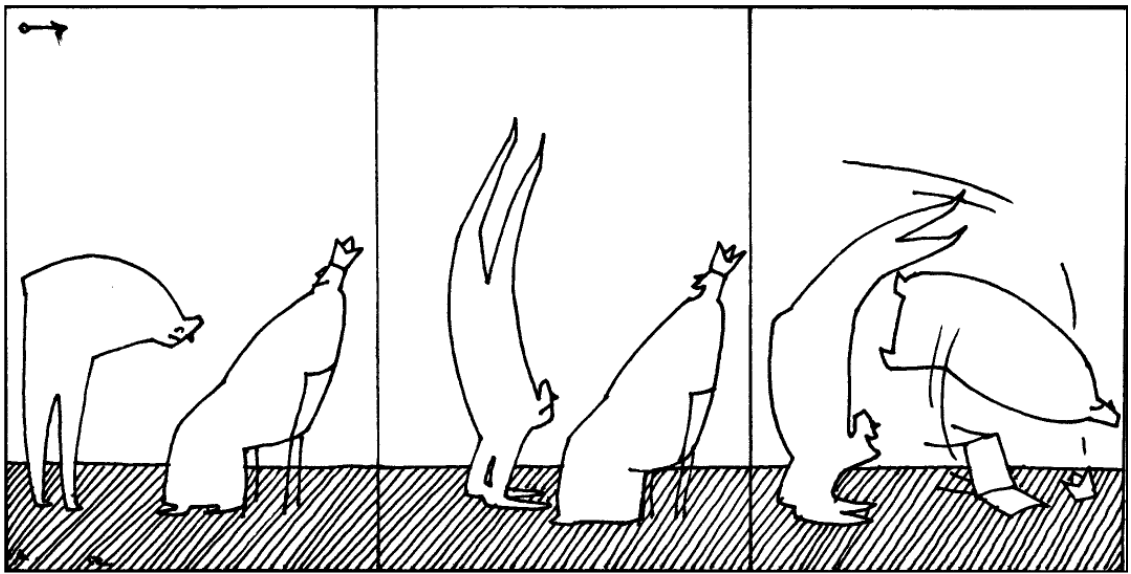
در بلند مدت ادغام شرق اروپا و قسمتهای از اتحاد شوروی سابق در منطقه یا بلوک اقتصادی اروپا ممکن است که اروپای غربی را در رقابت با ژاپن و آمریکا یاری دهد.

پس از سقوط شرق اروپا نظریه پردازانی چون فرانسس فوکویاما از پایان تاریخ و فراگیر شدن نظام لیبرال دموکراسی در

جهان سخن گفتند. ارزیابی شما از چنین ایده هایی چیست؟

در بررسی انقلابات شرق اروپا و در پاسخ به فوکویاما باید بگوییم آموزه ایدئولوژیک وی مبنی بر اینکه در بلند مدت ایدئولوژی بر جهان مادی غلبه خواهد کرد با واقعیت مادی نقش بر آب شده است. توسعه مادی در جهان اقتصادی به احتمال اوضاع اقتصادی را در کوتاه مدت و بلند مدت بدتر خواهد کرد. تازمانی که باربدهی ادامه دارد زبان اقتصادهای بدهکار در جنوب ادامه خواهد یافت و این بحران دموکراسی های آنها را تهدید خواهد کرد. گفتن اینکه بازار و دموکراسی همیشه با هم بوده اند بسیار سخت است. در حقیقت نقطه مقابل آن نیز به همان اندازه قابل استدلال است. در یک دموکراسی انتخاباتی رابطه یک رای یک فرد وجود دارد. در بازار رابطه یک دلار یک رای وجود دارد. دلارهای زیاد برابر است با رایهای زیاد. هیچ دلار، هیچ رای. آنانی که دلار کمی دارند یا هیچ ندارند نه تنها از رای اقتصادی محروم و به حاشیه رانده می شوند بلکه از رای سیاسی نیز محروم می شوند. تصادفی نیست که در انتخابات فقیرترین افراد کمترین رای ها را دارند. در آمریکا میزان رای آنان پنجاه درصد است.

عملکرد اقتصاد جهانی در جهت ممانعت از حاکمیت ملی واقعی و تحقق تصمیمات واقعا دموکراتیک توسط مردم، از آن مردم و برای مردم خاصه در کشورهای در حال توسعه است. بزرگترین محدودیت ساختی برای تحقق سیاست دموکراتیک توسط مردم میزان مشارکت و جایگاه آنان در اقتصاد جهانی است؛ جایی که هیچ کنترلی بر اوضاع نمی توانند داشته باشند. همچنین برای تحقق هر نوع دولت دموکراتیک توسط مردم، از آن مردم و برای مردم در هر کجای جهان آنان باید در انتخابات کنگره و ریاست جمهوری آمریکا حداقلی از حق رای را داشته باشند؛ زیرا این نهادها تصمیمات اقتصادی و سیاسی اخذ می کنند که تاثیر حیاتی بر مردم جهان می گذارد. اما واقعیت این است که مردم یا حتی دولت «دموکراتیک» آنان در هر کشور جهان سومی (و جهان دومی که جهان سومی می شود) ناتوان از کنترل اقتصاد جهانی در خانه خود هستند چه رسد به کنترل اقتصاد جهانی. بنابراین این چه نوع «دموکراسی» است که اجازه کنترل مردمی یا حتی تاثیر آنان بر حوادث و تصمیمات حیاتی موثر بر زندگی شان رانمی دهد؟ البته این دموکراسی انتخاباتی لیبرالی در کشورهای «آبادشاهی» بهتر از هیچ است؛ اما به تعبیر ابراهام لینکلن دموکراسی واقعی که مردم خلق کرده باشند و برای مردم و از آن مردم باشد، نیست. برای «جهان سوم»، «دموکراسی» ورد زبان است اما «توسعه» نه ایده و اصطلاح توسعه آشکارا در بحران نهایی قرار دارد. بنابراین با ایده جدید دموکراسی جابه جا می شود. وقتی گاندی از خود می پرسید «تمدن غربی» چیست در پاسخ می گفت باید ایده خوبی باشد. ما هم در مورد دموکراسی همین را میتوانیم بگوییم. به هر حال، برای جهان سوم دموکراسی در عمل چیزی



بیش از توسعه یا آنچه تمدن غربی در گذشته برای آن انجام داده نخواهد داشت. بر عکس دموکراسی نیز ممکن است همچون توسعه به صورت پرچم- یا سپری- برای استعمار و سرکوب جنوب به دست شمال شود. بنابراین در چارچوب واژگان لینکلن باید گفت تا زمانی که امکانات اقتصادی مردم جهان سوم محدود است و شمال انتخابهای سیاستی آنان را در کلیت اقتصاد جهانی کنترل می کند امکان کمی برای تحقق دولتی مودکراتیک توسط مردم، برای مردم و از آن مردم وجود دارد. اکنون هیچ ادعایی یا چشم انداز روشنی در مورد اتخاذ تصمیمات اقتصادی برای کلیت اقتصاد جهانی بر مبنای دموکراتیک وجود ندارد. مادام که این پیش شرط مهم دموکراسی اقتصاد جهانی، به مثابه یک کل، تأمین نشود، چشم انداز محدودی برای تحقق دموکراسی سیاسی در هر قسمت «پادشاهی» جهان وجود دارد.

به نظر می رسد حمله به ساختمانهای تجارت جهانی در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ چنین نظریه هایی را بیش از پیش به چالش کشیده است. اینطور نیست؟
به گمانم یازدهم سپتامبر چیزی را تغییر نداده است جز اینکه بوش از آن به عنوان ابزاری در جهت برنامه های خود استفاده می کند. بوش پسر برنامه ای را دنبال می کند که بیش از یک دهه پیش بوش پدر آن را «نظم جهانی نوین» نامید و به هنگام جنگ با عراق در سال ۱۹۹۱ آن را پرداخت. جنگ جهانی سوم؛ به معنایی که من فرانت می کنم («سوم» هم به معنی توالی عددی پس از اول و دوم و هم به معنای جنگی بر علیه «جهان سوم») امکان بمباران و حمله به هر کشوری در «جهان سوم» است، در چارچوب این باور که اگر با ما نیست بر علیه ماست. کلینتون آموزه بوش را از آن خود کرد و آن را ابتدا در اروپا از طریق ناتو در برابر یوگسلاوی سابق بکار برد. یوگسلاوی تنها کشوری بود که در اروپا از تن دادن به خط خزانه داری آمریکا و صندوق بین المللی پول سرباز زد.

اکنون این جنگ سوم از مجموعه «جنگ» جنگهای جهانی سوم» وعده پیشبرد بیشتر برنامه «نظم جهانی نوین» را می دهد. البته، امروزه این برنامه اولویت را به مناطق سرشار از نفت دریای خزر و آسیای مرکزی داده و آنجا را هدف گرفته است.

یک نکته تاریخی را هم اضافه کنم. هیچ کس رابطه ای، کم یا زیاد، بین یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و یازدهم سپتامبر دیگری نمی بیند؛ روزی که ساختمان ریاست جمهوری شیلی بمباران شد و دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۷۳ روی کار آمد. به دنبال این کودتا، در طول یک دهه سی هزار نفر قربانی ناپدید، هزاران نفر از بازماندگان قربانیان شکنجه و بیش از صد هزار معترض تبعید شدند. تمام این موارد با همکاری سیا صورت گرفت. ریچارد نیکسون، رئیس جمهور وقت آمریکا، و مشاور وی هنری کسینجر شاهدان عینی این حوادث بودند و برای اجرای کودتا نقش سند سازی در سنای آمریکا را بر عهده داشتند.

بر مبنای تجربه توسعه در شرق آسیا این باور در متون توسعه شکل گرفت که به رغم وجود سلطه در عرصه اقتصاد جهانی و مقید بودن تحولات توسعه ای به شرایط کشورهای مرکز می توان توسعه یافت. این متون در مقابل تحلیلهای افرادی چون شما و باران، معتقد بودند با وجود مدیریت اجرایی کارآمد دولت و سرمایه بومی قوی می توان از سرمایه خارجی در راستای منافع ملی بهره برد و شکاف فن شناختی را کاهش داد. با توجه به بحران اقتصادی عمیق ۱۹۹۷ ارزیابی شما از این تجربه و تحلیل چیست؟

اکنون گفته می شود معجزه شرق آسیا چیزی بیش از سربازی و رویایی برای برخی و کابوسی برای دیگران نبود. «تبیینها» و «راهبردهای» مسلم موفقیت که پیشتر تصور می شد، با همان سرعتی که ظاهر و مد روز شدند در حال ناپدید شدن هستند. چیزی درباره « ارزشهای آسیایی»، ضمانتهای «جادوی بازار» و امنیت سرمایه داری دولتی به گوشمان نمی رسد، بهتر است بگویم برای اینکه این «تبیینها» و «سیاستهای صحیح» مفروض چیزی بیش از طرحهای ایدئولوژیک نبودند.

شواهد تاریخی نشان می دهد هیچ شکل نهادی خاص یا سیاست اقتصادی، در بازار جهانی رقابتی و در حال تغییر عامل موفقیت (یا شکست) نیست. شواهد معاصر نیز همین را نشان می دهد. در این

باره کلام مشهور دنگ شیائوپینگ صحیح است. پرسش این نیست که آیا گربه ها سیاهند یا سفید؛ موضوع جهان واقعی این است که آیا آنان در رقابت با دیگران موش اقتصادی را در بازار جهانی می گیرند یا نه. این پیش از آنکه به رنگ نهادهای گربه بستگی داشته باشد در موقعیت فرصتی آن در اقتصاد جهانی، در هر لحظه و مکان خاصی، وابسته است. از آنجا که موانع و فرصتها در بازار جهانی رقابتی طی زمان و مکان تغییر می کند، رنگ در موفقیت گربه اقتصادی اهمیتی ندارد. موفقیت یا شکست آن در گرفتن هر موشی به میزان انطباقش با این تغییرات بستگی دارد.

موقعیت و واکنش منعطف به اقتصاد جهانی خاصه در دوره های بحرانی اقتصادی اهمیت دارد- یعنی در تهدید(منفی) و فرصت(مثبت) چین. در این بحران اقتصادی، بیشتر پیامدهای منفی و جدی غیر قابل تردید تأکید است؛ در مقابل به فرصتهای به وجود آمده کمتر توجه شده است مگر شاید در ایالات متحد آمریکا و چین که هر دو در پی درو کردن مزیتهای رقابتی مترتب بر مشکلات اقتصاد سیاسی ژاپن، کره و جنوب شرقی آسیا هستند.

البته، باور به انفصال شرق آسیا به ویژه با توجه به چشم اندازها و برتریهای اقتصادی چین شاید زود هنگام باشد؛ چنین باوری به یقین ناشی از غفلت کوتاه بینانه از شواهد تاریخی و همینطور خوانش به شدت نادرست شواهد معاصر است.

در دهه گذشته جهانی شدن به یکی از رایج ترین مفاهیم در تحلیلهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تبدیل شده است. در عین حال، چالش های مهمی در تعریف و تبیین آن میان نظریه پردازان وجود دارد. مایلم نظر شما را در این باره بدانم.

کل آثار من نشان می دهد که جهانی شدن از هزاران سال پیش آغاز شده است. در نظام جهانی بخشها، مناطق و مردم به طور چرخشی و موقتی در نقش پیشرو و برخوردار از موقعیتهای مرکزی سلطه اجتماعی و «توسعه» فن شناختی ظاهر شده اند. آنها باید این موقعیت را به دیگری واگذار می کردند که عامل این جابه جایی بودند. معمولاً این جا به جایی به دنبال یک بحران و بی ثباتی بلند مدت صورت می گیرد. طی این زمان رقابت شدیدی برای کسب رهبری و سلطه وجود دارد. مرکز در جغرافیای کره زمین در جهت سلطه غرب پیش رفته است؛ با زیک زاگهای از شرق آسیا(چین)، مرکز آسیا (مغولستان)، جنوب آسیا (هند) و غرب آسیا که اینک با واژه شناسی اروپا-مرکز آسیا خاورمیانه نامیده می شود (ایران، ترکیه و مصر) حرکت کرده به جنوب و غرب اروپا و بریتانیا، و سپس از طریق آتلانتیک به شمال آمریکا رسیده است. در حال حاضر از طریق آمریکا و پاسیفیک به سوی ژاپن در حرکت است. کسی چه می داند شاید روزی تمام راههای دنیا دوباره به چین ختم شود.

فرایند تکامل اجتماعی این نظام جهانی طی قرون اخیر، همراه با تحول سرمایه داری و نظام مرد سالار در سطح جهانی بوده است. «توسعه» در سطح خرده نظامهای کشوری مناطق یا بخشها، به علت موقعیت برتر(موقتی) آنها در قدرت و تقسیم کار «بین المللی» صورت گرفته است. بنابراین برای تحلیل تحولات فن شناختی و اقتصادی جهان نیاز به یک تحلیل پویاتر و دوره ای تری داریم که تمام مسایل طرف عرضه و تقاضای اقتصادها را در برگیرد.

کل آثار تاریخی من (برخی همراه با باری گیلز) متمرکز بر پنج هزار سال تاریخ نظام جهانی در اروپا-آسیا(آفریقا (آفریقا-آسیا/اروپا) و شکل گیری «جهان جدید» از سال ۱۴۹۲ است.

هر چند شما توسعه جهانی جاری را نقد می کنید، اما توسعه به معنای پیشرفت را می پذیرد. نظرتان درباره نظریه های سیست مدرنی که انباشت سرمایه و رشد و همینطور نظریه های کلانی چون نظریه مارکس و شما را با انگیزه شالوده شکنی ساخت قدرت و سلطه رد می کنند چیست؟

اگر حق با سیست مدرن ها باشد، آنها در اشتباهند؛ چرا که اگر هیچ واقعیتی وجود نداشته باشد و نظریه های دیگر در اشتباه باشند، پس من نیز می توانم سیست مدرنیسم را مانند موارد پیشین آفت تلقی کنم.

هیچ کس رابطه ای کم یا زیاد بین یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و یازدهم سپتامبر دیگری که ساختمان ریاست جمهوری شیلی بمباران شد و دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۷۳ روی کار آمد نمی بیند به دنبال این کودتا در طول یک دهه سی هزار نفر قربانی ناپدید هزاران نفر از بازماندگان قربانیان شکنجه و بیش از صد هزار معترض تبعید شدند